

جهت دوم، اعتبار قصد تملک در حیات

بحث در این است که آیا قصد تملک برای حصول ملکیت با حیات لازم است، یا این که صرف اخذ خارجی به همراه قصد اخذ، کافی است؟

این مسأله بین متقدمین و متاخرین محل خلاف است. برخی مثل شیخ طوسی در مبسوط در کتاب احیاء موات، مرحوم شهید در دروس و همین طور در القواعد و الفوائد، محقق ثانی در جامع المقاصد، و صاحب مفتاح الکرامه قائل به اعتبار قصد تملک شده اند. در مقابل، جماعتی قائل به عدم اعتبار قصد تملک شده اند، مثل صاحب جواهر، محقق اصفهانی، محقق عراقی و مرحوم آقای خوئی و آقای حکیم.

برخی هم همان طور که شهید ثانی در مسالک فرموده، تردید در مسأله کرده و نظر جزمی نداده اند، مثل محقق در شرائع یا مرحوم شیخ طوسی و علامه در بعضی کتبشان.

همان طور که در مسالک و در عروه مطرح است، نسبت به اصل مسأله سه احتمال وجود دارد:

احتمال اول این است که اصلاً قصد تملک معتبر نباشد، یعنی شخص به صرف استیلاء مالک مال می شود چه قصد ملکیت خودش را کرده باشد، چه اصلاً قصدی نکرده باشد، و چه قصد ملکیت دیگری را کرده باشد.

احتمال دوم این است که حصول ملکیت دائر مدار قصد محیز است، یعنی فقط در صورتی ملک محیز می شود که قصد ملکیت خودش را کرده باشد و اگر محیز قصد ملکیت غیر را کرده باشد برای غیر واقع می شود، و اگر هم هیچ قصدی نکرده، ملکیتی حاصل نمی شود.

احتمال سوم این است که ملکیت برای محیز حاصل می شود در جایی که قصد غیر نکرده باشد، پس صرف این که قصد تملک غیر نکرده کافی

است، برخلاف وجه دوم می گفت باید حتما قصد ملکیت خودش را کرده باشد تا مالک شود.

ذکر این نکته لازم است که نیت تملک (اگر معتبر باشد) لازم نیست حین اخذ باشد، و کسانی که قائل به اعتبار قصد تملک اند همین که بعد از اخذ، قصد تملک کند را کافی برای حصول ملکیت می دانند.

مرحوم شهید ثانی در مسالک عمده وجوه طرفین را ذکر کرده است.^۱

وجه عدم اعتبار قصد تملک

وجه اول

وجه اول این است که خود ید و حيازت، سببیت مستقل برای ملکیت دارد. برای تبیین این مطلب، استشهاد کرده اند به این که:

در مواردی که می خواهند شهادت به مالکیت کسی نسبت به مالی بدهند، همین که مال را در ید شخص ببینند برای شهادت کافی است، و وقتی در مقام اثبات مجرد ید کافی برای اثبات ملکیت باشد، باعث میشود که بگوییم در مقام ثبوت هم مجرد ید کافی برای جعل ملکیت است. پس در این وجه برای عدم دخالت قصد ملکیت در حيازت، به عدم اعتبار آن در مقام اثبات استشهاد شده است.

این وجه در کلمات مورد مناقشه واقع شده و مناقشه آن این است که در این موارد، تلازمی بین مقام ثبوت و اثبات نیست؛ چون در مقام اثبات نکات عقلائیه ای وجود دارد و بنائات عقلائیه، به خاطر حفظ نظامات و قیام سوق مسلمین و امثال ذلک است، لذا این که برای تشخیص مالکیت از قاعده ید استفاده می کنند، ملازمه ای ندارد با این که در مقام ثبوت و جعل هم، ید کافی برای ملکیت باشد.

اصل این که ید فی الجمله دخالت در حصول ملکیت دارد مسلم است، و شک ما در این است که آیا قصد تملک شرط است یا نه. پس در شرطیت و اعتبار امر زائدی شک داریم و مقتضای اصل عند الشک فی الشرطیه، عدم شرطیت است (شبهه کلام محقق ایروانی که در بحث اعتبار عربیت یا ماضویت در صیغه بیع، گفته است که می توان به اصل برائت، برای نفی شرطیت عربیت و ماضویت تمسک کرد).

در مسالک از این وجه جواب داده نشده است. جواب این است که:

مراد از اصل عدم شرطیت اگر اصل برائت است، برائت باید به لحاظ ثقل و تکلیف جاری شود، در حالی که فی نفسه در شرطیت ضیق و کلفتی نیست تا برائت از آن جاری شود. اما اگر فرض کنیم در این گونه موارد، ثقل وجود دارد باز هم جریان برائت صحیح نخواهد بود؛ چون برائت با جریانش امر ثقیلی که مجعول شارع است را در فرض شک برمی دارد، اما شرطیت، وضع و جعل مستقل ندارد نه در باب عبادات و معاملات، و آن چه قابل جعل است، منشأ انتزاع شرطیت است.

منشأ انتزاع شرطیت در عبادات، امر شارع به عمل مقید به شرط است، و این منشأ انتزاع است که قابل جعل است و ثقل دارد. اما در باب معاملات، چون در حقیقت تصحیح و عدم تصحیح معامله به امضاء و اعتبار امری در آن مورد برمی گردد، شرطیت شیئی برای امضاء در حقیقت به این برمی گردد که آیا شارع، آنی که امضاء کرده به صورت مطلق امضاء کرده یا به صورت مقید اعتبار کرده است. مثلاً شک در اعتبار عربیت در صیغه بیع، به این بر می گردد که حکم شارع به نفوذ بیع، تمام مصادیق بیع عرفی را شامل می شود چه صیغه عربی باشد چه نباشد، یا این که خصوص بیع عربی را امضاء کرده است (که این منشأ انتزاع شرطیت است والا شارع جعل مستقلی نسبت به شرطیت ندارد).

پس در باب معاملات، شک در شرطیت شیئی به این بر می گردد که موضوع امضاء شارع، عام است یا خاص.

در باب عبادات و تکالیف، اگر شک در شرطیت امر زائدی داشتیم اصل برائت جاری می شود؛ چون مثلاً شک در شرطیت استقبال به این بر می گردد که متعلق امر طبیعی صلات است یا حصه خاصی از صلات، که دوران امر بین اقل و اکثر می شود و نسبت به اکثر که تکلیف و ثقل زائد است، برائت جاری می شود. اما در باب معاملات منشأ شک در شرطیت این است که امضاء به مطلق تعلق گرفته یا خاص، نسبت به خاص (واجد مشکوک الشرطیه) قدر متیقن از تعلق امضاء است، و نسبت به زائد محل شک است که آیا اصلاً امضاء و اعتبار شده یا نه، و از آن جایی که شک در اعتبار، مساوق عدم اعتبار است، اصل عدم اعتبار جاری می شود، شبیه حرفی که در شک در حجیت گفته می شود که اصل عدم حجیت است.

پس تحلیل اصاله الفساد در معاملات، این است که شرائط جریان برائت در آن چه منشأ انتزاع است وجود ندارد، و اگر اصل بخواهد در منشأ انتزاع جاری شود، در نتیجه موافق شرطیت است.

زیر بنای این مطلب و نکته فرق بین باب عبادات و معاملات، این است که در باب تکالیف، حکم صرف الوجودی است، اما در باب معاملات حکم انحلالی است، یعنی تک تک افراد بیع مورد امضاء اند و به عدد افراد بیع، حکم جعل شده است (اگر هم جعل منحل نشود، مجعول منحل می شود).

در محل بحث هم می گوئیم: هرچند مملکت حیازت را قبول کردیم، اما مملکت حیازت یعنی هنگام حصول حیازت، شارع حکم به حصول ملکیت کرده است، و فرض این است که شک داریم در این که آیا شارع

در خصوص حيازت با قصد تملك اعتبار ملكيت كرده است، يا اين كه
براي تمام مصاديق حيازت، اعتبار ملكيت كرده است. نسبت به حصه
زائد (موارد حيازت بدون قصد تملك) شك در اصل امضاء و اعتبار
داريم و شك در اعتبار مساوق عدم اعتبار است.

بنابراين، اگر نوبت به اصل عملي برسد مقتضاي اصل عملي در اين جا
و در موارد ديگر از معاملات، در نتيجه موافق با شرطيت است، لذا با
اصل عملي نمي توان شرطيت را نفي كرد.

وجه سوم عدم اعتبار قصد تملك در حيازت

وجه سوم اين است كه: اگر قصد تملك شرط حصول ملكيت باشد، كسي
كه مالي را جمع آوري كرده قبل از اين كه نيت تملك كند، بيع او نبايد
صحيح باشد (چون صحت بيع متوقف بر ملكيت است) در حالي كه نمي
شود ملتزم به بطلان اين بيع شد، بلكه همه فقهاء قائل به صحت چنين
بيعي شده اند و با چنين بيعي معامله بيع صحيح مي كنند، پس اين كه بيع
كسي كه هنوز قصد تملك نكرده است را صحيح مي دانند، كاشف از اين
است كه در حيازت قصد تملك براي حصول ملكيت معتبر نيست.

مرحوم فخر المحققين اين اشكال را به عنوان نقض به علامه حلي ذكر
كرده است.

مرحوم شهيد ثاني فرموده است كه مرحوم علامه از اين نقض جواب داده
است كه: اين نقض وارد نيست، چون ما كه قصد تملك را در حيازت
معتبر مي دانيم، مرادمان نيت تملك حين اخذ نيست بلكه همين كه بعدا
هم قصد تملك كند كافي است براي حصول ملكيت؛ چون قصد تملك در
اين جا وجود دارد و نيت بيع مستلزم نيت تملك است، لذا نقض وارد
نيست.

برخی گفته اند در جایی که بائع، وکیل محیز باشد و خود محیز بائع نباشد، این نقض وارد است؛ چون محیز که قصد تملک نکرده و چه بسا اصلاً از قبل وکالت به بیع به صورت کلی داده است بدون این که التفات به خصوص این بیع داشته باشد، لذا وکالت به بیع مستلزم قصد تملک نیست؛ اما وکیل هم قصد تملک نکرده چون می خواهد مال غیر را بفروشد، پس نقض را با توجه به موارد وکالت می توان تکمیل کرد و گفت که صحت بیع در مورد وکالت، نشان می دهد که قصد تملک در حیات معتبر نیست.

این نقض را هم مرحوم شهید ثانی جواب داده است که: در مواردی که وکیل اقدام به بیع می کند، این از باب اخذ به ظاهر حال و از باب اماریت ید بر ملکیت است، یعنی ولو خود وکیل احراز نکرده است که موکل قصد حیات کرده، اما کسی که مالی را جمع آوری می کند، طبیعتاً قصد ملکیت هم می کند، لذا وکیل فعل موکل را حمل بر فرض حصول قصد تملک کرده، از باب حمل بر ظاهر، و چه بسا حکمی به حسب واقع ثابت نباشد، اما به حسب ظاهر ثابت باشد مگر این که علم به خلاف پیدا شود.

وجه چهارم بر عدم اعتبار قصد تملک در حیات

وجه چهارم بر عدم اعتبار قصد تملک در حیات، تمسک به اطلاق سیره است، به این بیان که عقلاء فرقی بین موارد وجود قصد تملک و عدم آن در حصول ملکیت نمی بینند.

کلام مرحوم آقای خوئی در اطلاق سیره

در کلمات آقای خوئی دو شاهد برای اطلاق سیره بیان شده است:

شاهد اول: اگر کسی صیدی را پیدا کند و چون توهم داشته که ملک غیر است قصد تملک نکرده باشد، اگر بعداً بفهمد که مال غیر نبوده و از مباحات بوده است، عقلاء هرگز تردید در حصول ملکیت برای این شخص نمی کنند و می گویند همان اول از مباحات خارج شد و به ملک

شخص وارد شد. بناء عقلاء در این مورد کاشف از این است که قصد تملک اعتباری در حیات ندارد.

شاهد دوم: اگر کسی برای قضاء حاجت موقت خود مثل استراحت، شاخه درخت یا علفی جمع کرد که طبعاً قصد تملک ندارد، عقلاء این شخص را مالک می بینند و چنین نیست که برای این شخص، فقط حق اختصاص قائل باشند.

مناقشه بعضی الاعلام به فرمایش آقای خوئی

بعضی از اعلام در کتاب اجاره به این دو وجه اشکال کرده اند که:

اولاً استدلال به این روایت به عنوان دلیل بر مملکت حیات صحیح نیست (که بحثش گذشت).

اما در مورد شاهد اول، اشکال ایشان این است که این شاهد حرف شما (عدم اعتبار قصد تملک) را اثبات نمی کند، چون هرچند عقلاء این شخص را از همان ابتدا مالک می دانند، اما این جا از موارد مفقود بودن قصد تملک نیست، بلکه این شخص مستولی قصد تملک دارد، منتهی قصد تملک تقدیری نه قصد تملک فعلی، یعنی اگر این مال، ملک غیر نباشد قصد تملک دارد، لذا باید جایی را به عنوان شاهد نقض بیاورید که اصلاً قصد تملک نباشد.

اما در شاهد دوم، اشکال ایشان این است که این جا هم قصد تملک وجود دارد؛ چون مراد از قصد تملک این نیست که شخص قصد کند که مالک شود و تا ابد مال را در اختیار خودش داشته باشد، بلکه محل نزاع، اصل قصد تملک است و این شخصی که قصد استراحت دارد قصد تملک مال در این مدت محدود را دارد.

پس حاصل اشکال ایشان به دو شاهد آقای خوئی، این است که قبول می کنیم که عقلاء در این دو مورد ملکیت را ثابت می دانند، اما این دو مورد

از موارد وجود قصد تملک است (اولی قصد تقدیری و دومی قصد ملکیت موقت) لذا نمی تواند شاهد بر عدم اعتبار قصد تملک باشد.

نظر مختار در مورد وجه چهارم

به نظر می رسد اصل این مدعی که عقلاء قصد تملک را در حیات معتبر می دانند، مطلب صحیحی است و لااقل این است که بناء عقلاء در موارد عدم قصد ملکیت احراز نمی شود، لذا اصل این مناقشه به مرحوم آقای خوئی تمام است.

اما نسبت به دو شاهی که در کلام آقای خوئی ذکر شد، مناقشه کتاب الاجاره به شاهد دوم مرحوم آقای خوئی وارد است؛ چون اصل قصد تملک برای حصول ملکیت کافی است و لازم نیست که قصد تملک، دوام داشته باشد. اما نسبت به شاهد اول مرحوم آقای خوئی، مناقشه ایشان وارد نیست؛ چون اولاً وجود قصد تقدیری در این موارد از نظر صغروی محل اشکال است، چون وقتی التفات نباشد، طبیعتاً قصدی محقق نیست و این که "لو التفت لقصد" کافی نیست و مهم این است که فعلاً قصد تملک ندارد، بلکه در جایی که التفات دارد که ممکن است این مال ملک غیر نباشد قصد تقدیری معنی دارد. ثانیاً این که قصد تقدیری موجب حصول ملکیت باشد، اول الکلام است و اگر در نظر عقلاء قصد ملکیت معتبر باشد، آن چه معتبر است قصد فعلی است نه قصد تقدیری. بنابراین اشکال ایشان به شاهد اول آقای خوئی وارد نیست.

به نظر ما مناقشه صحیح به شاهد اول آقای خوئی، این است که اصلاً این که عقلاء در این موردی که محیز به خیال اینکه حیوان ملک دیگری است می خواهد مال را به دیگری تحویل دهد، شخص را مالک بدانند ثابت نیست، لذا باید اصل حصول ملکیت را انکار کنیم والا با فرض حصول ملکیت، اشکال دیگری به آقای خوئی وارد نیست.

بنابر این، وجه چهارم بر عدم اعتبار قصد تملک، وجه تامی به نظر نمی رسد، چون در موارد عدم وجود قصد ملکیت، بناء عقلاء بر حصول ملکیت توسط حيازت وجود ندارد، و لا اقل این است که بناء عقلاء محرز نیست.

وجه پنجم بر عدم اعتبار قصد تملک

وجه پنجم بر عدم اعتبار قصد تملک در حيازت، این است که معتبره سکونی اطلاق دارد "لليد ما أخذت" و موضوع مملکیت را اصل ید قرار داده است، نه یدی که قصد تملک با آن شده است.

در مباحث گذشته گفتیم که روایت سکونی دلالت بر اصل حصول ملکیت به حيازت دارد و اشکال بعضی اعلام را به دلالت روایت وارد ندانستیم اما محل کلام این است که با وجود محدودیت سیره آیا می توان به اطلاق نصی که در مورد آن وارد شده تمسک کرد یا نه.

طبق مبنای مرحوم آقای خوئی و آقای صدر، اگر در مورد وجود سیره عقلاء، دلیل لفظی وارد شود، این دلیل حمل بر مورد نص و حمل بر امضاء سیره می شود. طبق این مبنی، وجه پنجم از بین می رود، البته در صورتی که احراز کرده باشیم که در موارد عدم قصد تملک، سیره عقلاء وجود ندارد، اما اگر شک در سیره عقلاء داشته باشیم (یعنی عدم احراز باشد نه احراز عدم) مشکلی وجود ندارد و می توان به اطلاق دلیل لفظی تمسک کرد.

اما اگر این مبنی را قبول نکردیم و گفتیم که وجود سیره عقلاء در مورد نص، موجب حمل آن بر امضائیت نیست، نتیجه این می شود که وجه پنجم مورد قبول است و با اطلاق روایت سکونی می توانیم اعتبار قصد تملک را نفی کنیم. البته تمامیت وجه پنجم، منوط بر این است که دلیل خاصی بر اعتبار قصد تملک نداشته باشیم والا اگر دلیل خاص داشته باشیم، به اطلاق نمی توان تمسک کرد.

لذا بحث واقع می شود در این که کسانی که قائل به اعتبار قصد تملک اند به چه وجوهی تمسک کرده اند.

وجوه اعتبار قصد تملک در حیازت

وجه اول بر اعتبار قصد تملک در حیازت

وجه اول اعتبار قصد تملک در حیازت، تمسک به اصل عملی است، چون می دانیم که حیازت با قصد تملک مملک است، اما حیازت بدون قصد تملک را در اصل اعتبارش شک داریم، و شک در اعتبار مساوق عدم اعتبار است. طبعا این وجه تمسک به اصل عملی است، و اگر اطلاقی در مقابلش باشد نوبت به اصل عملی نمی رسد.